روزنامه شرق

ادبیات و کتاب

روایتی از رمان سگ‌سالی نوشته بلقیس سلیمانی — صفحه ۸

شیوه شعر اورفه ایرانی — صفحه ۹

روزنامه — صفحه ۱۰

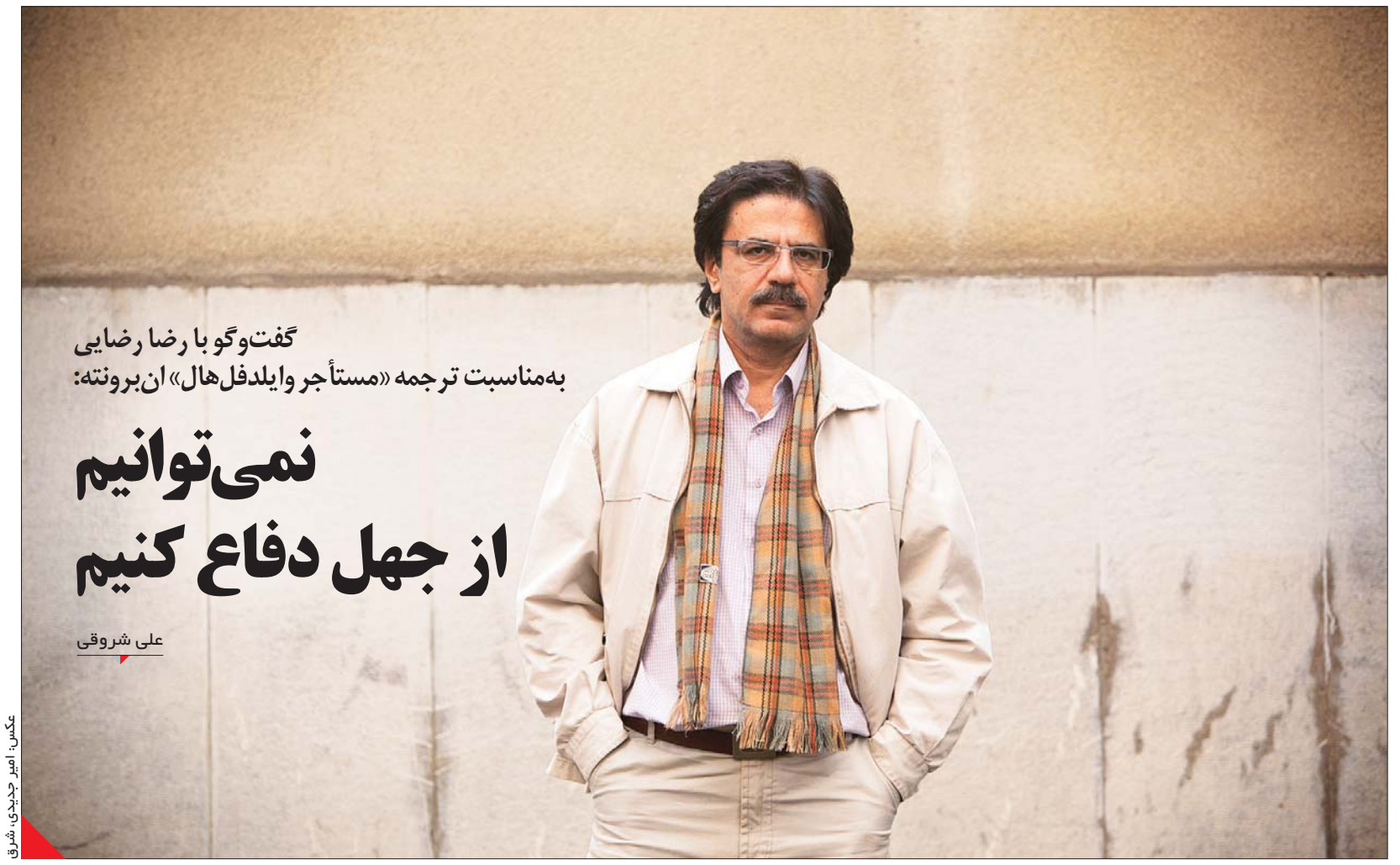

عکس: امیر جدیدی، شرق

گفت‌وگو با رضا رضایی
به‌مناسبت ترجمه «مستأجر وایلدفل‌هال» ان‌برونته:

نمی‌توانیم از جهل دفاع کنیم

علی شروقی

«مستأجر وایلدفل‌هال» ان‌برونته و «پروفسور» شارلوت برونته دو رمانی بودند که در اواخر سال گذشته با ترجمه رضا رضایی از طرف نشر نی منتشر شدند. این دو رمان ادامه پروژه ترجمه تمام آثار خواهران برونته است که رضا رضایی چندسالی است به آن مشغول است و تاکنون شش کتاب از این مجموعه منتشر شده و با انتشار یک کتاب دیگر که رضایی این‌روزها مشغول ترجمه آن است، پروژه خواهران برونته به اتمام می‌رسد. رضا رضایی پیش از شروع ترجمه آثار خواهران برونته، تمام آثار جین آستین را به فارسی ترجمه کرده بود. ترجمه آثار خواهران برونته نیز کاری در ادامه همان پروژه است؛ پروژه‌ای که گویا ادامه خواهد داشت و رضایی قرار است بعد از تمام‌شدن ترجمه تمام آثار خواهران برونته، سراغ ترجمه آثار جورج الیوت برود. در ایران شاید امیلی برونته و شارلوت برونته بیشتر از ان‌برونته شناخته شده باشند؛ امیلی برونته با تنها رمانش یعنی «بلندی‌های بادگیر» و شارلوت برونته بیشتر با رمان «جین ایر». ان‌برونته تنها دو رمان دارد؛ یکی «اگنس گری» که حدود یک‌سال قبل با ترجمه رضا رضایی منتشر شد و یکی هم همین رمان «مستأجر وایلدفل‌هال» که اخیرا منتشر شده است. آنچه ان‌برونته را به نویسنده‌ای مهم در تاریخ ادبیات بدل کرده است نه «اگنس گری» که رمان «مستأجر وایلدفل‌هال» است؛ رمانی که بعد از اگنس گری و یک‌سال قبل از اینکه نویسنده‌اش بر اثر بیماری سل از دنیا برود منتشر شده است. چنان‌که رضا رضایی در مقدمه ترجمه «مستأجر وایلدفل‌هال» اشاره کرده، بعد از انتشار این رمان در سال ۱۸۴۸ برخی منتقدان به نویسنده‌اش به‌خاطر خشن و عریان‌نشان‌دادن واقعیت در این رمان، اعتراض کرده‌اند؛ اعتراضی که خود ان‌برونته در پاسخ به آن نوشته است: «هدف من نه صرفا سرگرم‌کردن خواننده بوده، نه ارضاکردن ذوقیات خودم و نه البته جابازکردن برای خودم نزد مطبوعات و مردم. فقط خواسته‌ام حقیقت را بگویم، چون حقیقت همواره برای کسانی که پذیرایش هستند نتیجه اخلاقی دارد. اما گنج گرانبها معمولا در قعر چاه است و برای به‌دست‌آوردنش باید جسارت ورزید و به عمق آب رفت. کسی که در پی گنج می‌رود در گل‌ولای هم فرو می‌رود... و کسی که به گل‌ولای فرو می‌رود، بیشتر با خرده‌گیری مواجه می‌شود تا با سپاسگزاری بابت تلاشی که برای رسیدن به گنج به خرج می‌دهد. همچنین، کسی که می‌خواهد اتاقی را بروبد، شاید با این انتقاد مواجه شود که چرا گردوخاک راه می‌اندازد. من خودم را به‌هیچ‌وجه صالح نمی‌دانم که خطاها و پلشتی‌های جامعه را اصلاح کنم. فقط می‌توانم شمه‌ای از این خطاها و پلشتی‌ها را نشان بدهم. اگر گوش شنوایی پیدا کنم، ترجیح می‌دهم حقیقت را بگویم، هرچند که تلخ باشد، نه آنکه دروغ‌های شیرین به‌هم ببافم.» موضوع اصلی گفت‌وگویی که می‌خوانید رمان «مستأجر وایلدفل‌هال» است، اما در آغاز این گفت‌وگو رضایی درباره چگونگی شکل‌گیری پروژه ترجمه آثار نویسندگان زن قرن نوزدهم انگلستان، اهمیت آنها در ادبیات جهان و نگاه نادرستی که در ایران به برخی از این نویسندگان وجود دارد، سخن گفته است. گفت‌وگو با رضا رضایی را می‌خوانید.

قبل از پروژه جین آستین، جسته‌وگریخته، آثار کلاسیک را ترجمه کرده بودید. مثل ترجمه‌هایتان از داستایفسکی. اما به نظر می‌رسد با پروژه جین آستین و بعد از آن خواهران برونته که دارد به پایان نزدیک می‌شود، روی شاخه خاصی از ادبیات کلاسیک متمرکز شده‌اید؛ یعنی نویسندگان زن انگلستان در قرن نوزدهم. دلیل این انتخاب چه بود؟

شروعش البته تصادفی بود، اما بعد آگاهانه شد و برای من تبدیل شد به یک پروژه خیلی جدی. اولش قرار بود مجموعه آثار جین آستین را ترجمه کنم که نویسنده کلاسیک خیلی مهمی بود و کار ترجمه همه آثارش پنج‌سال طول کشید. آن پروژه اگر موفق نمی‌شد کار ادامه پیدا نمی‌کرد، اما چون از نظر بازار و ناشر و بعضی منتقدان و همچنین از نظر خودم پروژه موفقی بود، قرار شد پروژه بعدی را هم کار کنیم. پروژه بعدی را باید طوری انتخاب می‌کردم که با پروژه قبلی اختلاف زیادی نداشته باشد. برای همین باز باید سراغ ادبیات کلاسیک انگلیسی می‌رفتم. از زمانی به‌بعد معتقد شدم که رمان را باید از زبان اول ترجمه کرد. پس سراغ ادبیات غیرانگلیسی نرفتم. بدم نمی‌آمد که آثاری را از ادبیات آمریکایی قرن ۱۹ یا ۲۰ ترجمه کنم. در اینکه پروژه بعدی‌ام چه باشد تردید داشتم. مدت زیادی داشتم به ادبیات دهه‌های ۲۰ و ۳۰ آمریکا فکر می‌کردم و می‌خواستم آثاری را انتخاب و ترجمه کنم. اما ورزشی که با آثار جین آستین کرده بودم، در کنار عواملی مثل تمایل بازار و ناشر که به‌هرحال تاثیر خودش را بر کار من می‌گذارد، من را به این نتیجه رساند که دوره ادبی نزدیک به جین آستین را باید ادامه دهم. به زبان آن دوره ادبی هم نزدیک شده بودم. در عین حال باید پروژه‌ای می‌گرفتم که ظرف حداکثر شش‌سال به پایان برسد. پروژه‌هایی بود که اگر می‌خواستم شروع کنم ممکن بود ۱۰، ۱۲سال وقت من را بگیرد. برای همین سراغشان نرفتم. از طرفی سراغ آثاری هم که مردم با آنها بیگانه بودند نباید می‌رفتم، یعنی آثاری که من برای اولین‌بار بخواهم آنها را معرفی کنم. چون اگر این آثار فروش نمی‌رفت من هم نمی‌توانستم پروژه‌ام را ادامه دهم. مترجمی نیستم که از جایی دیگر درآمد داشته باشم و بتوانم بنشینم و ذوقی ترجمه کنم. زندگی من از راه ترجمه می‌گذرد و این هم بر انتخاب من تاثیر می‌گذارد. تلفیق همه این مسایل من را رساند به خواهران برونته که هفت رمان دارند و تا الان شش تا از این هفت رمان منتشر شده و ترجمه هفتمی هم رو به پایان است. اواسط پروژه برونته‌ها متوجه شدم که بدون اینکه از اول قصدی داشته باشم آثار نویسندگان بزرگ زن انگلیسی قرن ۱۹ را ترجمه کرده‌ام. فکر کردم اگر ادامه دهم کارم معنادار خواهد شد. قبلش داشتم به دیکنز فکر می‌کردم و اینکه بعد از خواهران برونته بروم سراغ دیکنز. ولی تصمیم گرفتم ترجمه آثار نویسندگان کلاسیک زن قرن ۱۹ انگلیس را ادامه دهم و بعد از برونته‌ها آثار جورج الیوت را ترجمه کنم. البته در قرن ۱۹ غیر از جین آستین و برونته‌ها و جورج الیوت نویسندگان زن دیگری هم بوده‌اند، مثل الیزابت گسکل و کسان دیگری که البته در حد اینها نیستند. این را هم بگویم که فقط ادبیات کلاسیک انگلستان نویسندگان بزرگ زن داشته. تنها نویسنده بزرگ غیرانگلیسی زن در قرن ۱۹ ژرژساند در فرانسه است که او هم البته در ادبیات فرانسه مقام خیلی بالایی ندارد، در حالی که جین آستین، برونته‌ها و جورج الیوت در ادبیات انگلیس و جهان مقام خیلی بالایی دارند و در کنار نویسندگانی مثل دیکنز و هاردی، بزرگ‌ترین رمان‌نویس‌های قرن ۱۹ انگلستان هستند و آثارشان شاهکار قلمداد می‌شود.

چرا اصرار داشتید کلاسیک‌ها را ترجمه کنید؟

علاقه خودم ادبیات مدرن بود و قبل از شروع این پروژه داشتم آثار نابوکوف را ترجمه می‌کردم. اما از یک مقطع به‌بعد که خواستم تمام‌وقت به کار ترجمه بپردازم، باید برنامه‌ام را تغییر می‌دادم. قبل از آن تنها منبع درآمدم ترجمه نبود و علاوه بر ترجمه ویراستار بودم، به‌عنوان مشاور برای انتشاراتی‌ها کار می‌کردم و در شطرنج هم بودم. در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ خیلی تلاش کردم تا برسم به موقعیتی که بتوانم فقط ترجمه کنم و از اوایل دهه ۸۰ تصمیم گرفتم کارهای دیگر را کنار بگذارم. از این مرحله به‌بعد دیگر باید آثاری را برای ترجمه انتخاب می‌کردم که هم آثار مهمی باشند و هم طرفدار داشته باشند و بفروشند. از طرفی هم می‌دیدم که بسیاری از آثار کلاسیک در ایران یا ترجمه نشده‌اند یا لازم است دوباره ترجمه شوند.

در مورد نویسندگان زن قرن ۱۹ انگلستان، در ایران گویا تلقی نادرستی هست و این تصور در موردشان وجود دارد که این نویسندگان صرفا نویسندگانی عامه‌پسند هستند. در حالی که منتقدان غربی بسیار به این نویسندگان پرداخته‌اند، گویا در ایران اهمیت واقعی آنها در مقایسه با برخی نویسندگان کلاسیک دیگر، هنوز چندان درک نشده است... .

اولا بسیاری از آثار کلاسیک هنوز به فارسی ترجمه نشده‌اند که اهمیتشان درک شود. بگذریم از نویسندگانی مثل داستایفسکی، تالستوی، بالزاک و امیل زولا که آثارشان سال‌ها پیش ترجمه و خوانده شده، که البته بعضی از همین‌ها هم، تمام آثارشان هنوز ترجمه نشده. به‌هرحال، نویسنده‌ای مثل جین آستین سوای اینکه نویسنده مورد‌علاقه ما باشد یا نه، نویسنده مهمی است که الان بیشترین پایان‌نامه‌هایی که در دانشگاه‌های دنیا در مورد نویسندگان انگلیسی نوشته می‌شود راجع به جین آستین و شکسپیر است. یا شارلوت برونته؛ آیزایا برلین در خاطراتش می‌نویسد که جایی ویرجینیا وولف را دیدم که قرار بود برای تعدادی دانشجوی ادبیات صحبت کند و وقتی رفت سر کلاس، اول پرسید کدامتان «جین‌ایر» را خوانده‌اید؟ سه، چهارنفر دست بلند کردند، گفت خب بقیه بروید بیرون چون من حرفی ندارم برای شما بزنم. یعنی معتقد بود کسی که «جین ایر» را نخوانده اصلا ادبیات نخوانده. البته مکاتب عوض می‌شود و دوران مدرنیسم می‌رسد که خود ویرجینیا وولف یکی از نماینده‌های آن است، اما می‌بینیم که اهمیت کلاسیک‌ها سرجایش هست. داستایفسکی و تورگنیف و استاندال همچنان مهم هستند. خب اینها که هیچ‌کدام مدرنیست نیستند و به سبک امروزی نمی‌نویسند، اما شده‌اند جزو گنجینه‌های نبوغ بشری. شعر حافظ که شعر نو

و مدرن نیست ولی شعر باشکوه قدیم ماست و اهمیتش را حفظ کرده است. فکر می‌کنم کسانی که ادبیات کلاسیک را جدی نمی‌گیرند، دارند خودشان را از ادبیات بزرگ محروم می‌کنند. می‌دانم که نویسندگان و منتقدان معاصر ما زیاد به نویسندگان کلاسیک ارجاع نمی‌دهند و حتی در کلاس‌های داستان‌نویسی‌شان هم زیاد سراغ این نویسندگان نمی‌روند. گویا تازگی‌ها در کلاس‌های داستان‌نویسی دارند توجهی به آثار کلاسیک نشان می‌دهند. وقتی بخواهید شیوه‌های داستان‌نویسی را آموزش بدهید ناچارید از کلاسیک‌ها مثال بزنید. نابوکوف که خودش نویسنده‌ای پست‌مدرن به حساب می‌آید، می‌گوید داستان‌نوشتن را باید از جین آستین یاد گرفت. بسیاری از نویسنده‌های بزرگ دیگر هم این را گفته‌اند. البته طبع خود من به برونته‌ها خیلی نزدیک‌تر است تا به جین آستین، ولی در نبوغ جین آستین تردید نمی‌کنم. نمی‌توانید به داستان‌هایش ایراد ساختاری بگیرید. معاصران ما یک داستان کوتاه می‌نویسند که در آن ۱۰ تا ایراد ساختاری پیدا می‌شود. رمان‌هایی که برخی از نویسندگان ما می‌نویسند پر از اشکال و تناقض است. در حالی که مثلا در یک رمان ۵۰۰صفحه‌ای جین آستین اشکال نمی‌توانید پیدا کنید. خب این رمان‌ها مدل و الگو برای داستان‌نویسی هستند. حالا ممکن است داستانش را من نپسندم، اما شکی نیست که اینها امتحان خودشان را پس داده‌اند. نویسندگان زیادی در قرن ۱۹ بوده‌اند که در زمان خودشان به شهرت رسیده‌اند اما امروزه دیگر آنقدرها مشهور نیستند. همان الیزابت گسکل که اشاره کردم، شهرتش از شارلوت برونته خیلی بیشتر بود. اما الان شارلوت برونته از او مشهورتر است. بزرگ‌ترین منتقدهای امروزی ما با هر گرایش فکری از چپ‌چپ بگیرید تا راستِ‌راست، نقدهایی روی آثار جین آستین و خواهران برونته نوشته‌اند که نشان‌دهنده جایگاه مهم این نویسندگان در سنت ادبیات انگلیسی است. برای تشخیص و درک اهمیت یک نویسنده باید به‌جای تکیه‌کردن به سلیقه شخصی‌مان به کتاب‌های مرجع نگاه کنیم و ببینیم در این کتاب‌ها چقدر به یک نویسنده ارجاع داده شده. خب می‌بینیم که بیشترین ارجاع را به جین آستین می‌دهند، بعد به دیکنز و خواهران برونته یا جورج الیوت و... این نشان می‌دهد که اینها در حیات ادبی قرن نوزدهم اهمیت داشتند و اهمیتشان هنوز هم پابرجاست چنان‌که نویسنده‌های مدرن انگلیسی در آثارشان به این نویسندگان ارجاع می‌دهند. شیوه ارجاعشان هم همان است که به آن می‌گویند «بینامتنیت» که من ترجیح می‌دهم به‌جایش بگویم «متن‌آمیختگی». در این متن آمیختگی‌های ادبیات مدرن خیلی از ارجاعات به آثار خواهران برونته و جین آستین برمی‌گردد. بنابراین اگر آن آثار را نخوانده باشیم اصلا متوجه شگردهای داستانی نویسندگان معاصر هم نمی‌شویم. ضمن اینکه ما نمی‌توانیم و نباید از جهل دفاع کنیم. اما خب در عالم دموکراسی هرکس برای خودش نظری دارد. یکی از داستانی خوشش می‌آید و یکی هم نه. ولی به‌عنوان نویسنده و منتقد ادبی، خوش‌آمدن و بدآمدنمان از هر اثر باید دلیل داشته باشد.

می‌رسیم به «مستأجر وایلدفل‌هال»؛ اولین چیزی که در این رمان خیلی جلب‌توجه می‌کند، فراوانی ارجاعات به متون مذهبی است.

در کل آثار خواهران برونته شما این نکته را می‌بینید. علتش هم این است که پدرشان کشیش بود و با کشیش‌های دیگری رفت‌وآمد داشت و خانواده با آن کشیش‌ها هم آشنا بودند و برای همین فضای مذهبی بر این خانواده حاکم بود. البته در آثار خواهران برونته نه‌فقط به متون مذهبی بلکه به آثار بزرگ کلاسیک هم زیاد اشاره می‌شود، چون این سه خواهر خیلی کتابخوان بودند و برای همین است که به قول دیوید لاج در رمان‌های خواهران برونته و جورج الیوت شما فقط داستان نمی‌خوانید بلکه پس از پایان داستان کلی به معلوماتتان اضافه می‌شود. آثار جین آستین این ویژگی را ندارد و در رمان‌های او اشاره به آثار پیشینیان و سنت ادبی گذشته کم است، مگر برای مسخره‌کردن. نمونه بارزش کتاب «نورثنگر ابی» است که دقیقا در هجو ادبیات پیش از خودش نوشته شده. اما خواهران برونته بامطالعه‌تر و روشنفکرتر و دنیادیده‌تر از جین آستین بودند و شاید مراودات اجتماعی‌شان هم قدری بیشتر بود و این در داستان‌هایشان هم منعکس شده. برای همین من در ترجمه آثار خواهران برونته باید یک مرزی را با خواننده رعایت می‌کردم. یعنی هم باید ارجاعات را توضیح می‌دادم و هم مراقب می‌بودم که توضیح من جوری نباشد که خواننده با داستان احساس بیگانگی کند. برای همین در پانوشت‌ها به اشاره‌ای مختصر در حدی که به فهم داستان کمک کند، اکتفا کردم.

این پررنگ‌بودن ارجاعات مذهبی آیا به روح کلی زمانه‌ای که این رمان‌ها در آن نوشته شده هم برمی‌گردد؟ برای این می‌پرسم که کلا ایمان مذهبی یکی از درونمایه‌های اصلی رمان «مستأجر وایلدفل‌هال» است و درواقع یکی از انگیزه‌های اصلی رفتارهای شخصیت اصلی رمان. دیگر اینکه همه آدم‌ها در این رمان با این نوع ارجاعات سخن می‌گویند و گفت‌وگوها در ترجمه هم خیلی حالت ادبی پیدا کرده... .

ببینید اصلا تاریخ انگلستان در قرن نوزدهم یک تاریخ مذهبی است. رمان «شرلی» شارلوت برونته که چاپ شود خواهید دید که مذهب چه نقش مهمی در حیات سیاسی و اقتصادی انگلستان بازی می‌کرده. در همین رمان «مستأجر وایلدفل‌هال» می‌بینید که در هر ناحیه یک کشیش هست که همه‌کاره است. درواقع کشیش ناحیه، رییس ناحیه است. حتی در دوران جین آستین هم اینطور بود. کلا از آغاز قرن نوزدهم تا اواخرش مذهب کاملا بر حیات سیاسی انگلستان سلطه دارد. منظورم از مذهب، کلیسای رسمی انگلستان است که کشیش‌های خودش را به همه‌جا می‌فرستد. گذشته از تعدادی تاجر و روشنفکر که می‌رفتند خارج و می‌آمدند، باسوادهای جامعه انگلستان کشیش‌ها بودند. توده مردم باسواد و تحصیلکرده نبودند. کشیش‌ها درس‌خوانده بودند و به‌اصطلاح تریبون داشتند و تاثیرشان در زندگی مردم خیلی زیاد بود. اوایل «مستأجر وایلدفل‌هال» می‌بینید که وقتی قهرمان زن داستان نمی‌رود کلیسا چقدر حرف پشت‌سرش هست. اما گذشته از این روح کلی، مذهب خواهران برونته پروتستان بوده و در آثارشان با مذهب کاتولیک خیلی مخالفت می‌کنند. مثلا با پاپ خیلی مخالفند. در عین حال نکته به‌خصوصی راجع به شارلوت برونته باید بگویم: شارلوت برونته برخلاف دو خواهر دیگر که خیلی هم تحت‌تاثیرش بوده‌اند، یادداشت‌هایی نوشته و از این یادداشت‌ها برمی‌آید که او و دو خواهرش، کاملا جبری‌مسلک بوده‌اند. اینها به تعلیمات کالون خیلی اعتقاد داشتند و بسیاری از اتفاق‌ها را مشیت می‌دانستند. در آثارشان، تسلیم‌مشیت‌شدن فضیلت است و اصلا معتقدند که باید تسلیم شد. برای همین شما نمی‌بینید که خواهران برونته علیه نظم مقرر و نظم کیهانی شورش کنند. یعنی به آن معنا انقلابی نیستند و تسلیم مشیت می‌شوند. اما تسلیم شدن در آثارشان خیلی باشکوه است و به تسلیم‌شدن شهید یا مظلوم می‌ماند.

اما راجع به آن جمله‌های ادبی که در محاوره آمده، لازم است این را بگویم که مترجم این نوع آثار روی یک مرز حرکت می‌کند و این مرز را باید در ترجمه رعایت کند. قضیه این است که دیالوگ باید دیالوگ باشد و نحو زبان محاوره در آن حفظ شود. من تمام تلاشم را کردم که این اتفاق بیفتد و نمی‌دانم چقدر موفق شده‌ام، اما در عین حال، نمی‌توانستم جملاتی را که نویسنده در دهان شخصیت‌ها گذاشته فدای سادگی کنم. فقط می‌توانستم حالت محاوره به آنها بدهم. نمی‌شود جمله میلتون یا شکسپیر یا کتاب مقدس را جور دیگری در متن گذاشت، چون طنین و زیبایی‌اش از بین می‌رود. در نتیجه باید این مرز را رعایت می‌کردم تا هم طنین این جملات که نویسنده به عمد در میان محاوره آورده حفظ شود و هم حالت محاوره‌ای برقرار بماند. در ضمن در کل این رمان مردی چهل‌وخرده‌ای‌ساله دارد داستان بیست‌ودو، سه‌سالگی‌اش را برای شوهرخواهرش تعریف می‌کند. جاهایی هم از دفترچه یادداشت قهرمان زن استفاده می‌کند. یادداشت‌ها هم مربوط به ۱۸سالگی این خانم است و من باید حواسم می‌بود که آنها را به لحن و زبان دخترانه‌ای که زیاد سنگین نیست و بیشتر احساساتی است ترجمه کنم، زبانی متفاوت با زبان خود راوی؛ چون در زبان راوی یک‌جور شیطنت و شوخی و کنایه هست. خب مترجم ادبی در این موارد باید حواسش خیلی جمع باشد. البته من نمی‌دانم تا چه حد موفق شده‌ام، اما تمام تلاشم این بود که این تفاوت لحن‌ها را منعکس کنم.

در مورد محاوره‌ها که گفتید، آن حالت محاوره‌ای حفظ شده اما مثلا جاهایی با عوض‌کردن جای فعل، محاوره حالتی آهنگین پیدا کرده... .

به‌هرحال این داستان در قرن نوزدهم نوشته شده و من نباید قدمت داستان را از بین ببرم. باید تا می‌توانم محاوره را ساده بنویسم، اما جوری که خواننده احساس نکند که این محاوره یک محاوره امروزی است. خواننده باید سایه یا شبحی از قدمت را احساس کند که این البته به این معنا نیست که مترجم چنان سنگینی عجیب‌وغریبی به متن بدهد که خواننده اصلا نفهمد اینها چه می‌گویند.

ادامه در صفحه ۸

نگاه

تصفیه‌های کور

«شوهر کمونیست من» از جمله آثار سیاسی فیلیپ راث است که در زمان انتشارش با استقبال بسیار زیادی روبه‌رو شد. راث که همواره از مخالفان محافظه‌کاران آمریکایی بوده، در این اثر نیز روی مساله‌ای دست می‌گذارد که با سیاست‌های آمریکا در پیوند است. او در این کتاب به تصفیه‌های «کمیته فعالیت‌های ضدآمریکایی کنگره آمریکا» می‌پردازد و نشان می‌دهد که چگونه اخلاق‌مداری‌های محافظه‌کارانه در آن اقدام فاشیستی که به رهبری کسانی چون جو مک‌کارتی و ریچارد نیکسون انجام شد، بهانه‌ای برای سرکوب‌های وسیع به بهانه مبارزه با کمونیسم و عناصر نفوذی آن در میان محافل روشنفکری و هنری آمریکا شد.

شوهر کمونیست من، به‌تازگی با ترجمه فریدون مجلسی به فارسی منتشر شده و مترجم در بخشی از یادداشتی که در ابتدای کتاب چاپ شده آورده: «نکته جالب این کتاب این است که نخستین برخورد و تماس قهرمان داستان با چپ‌گرایی و کمونیسم طی دوسال اقامت او در جنوب ایران، به‌عنوان گروهبان ارتش آمریکا و مامور باراندازی کشتی‌های آمریکایی که مهمات و کمک‌های نظامی آمریکا را برای ارسال به شوروی و تقویت جبهه شرق در خرمشهر و بوشهر تخلیه می‌کرده‌اند، رخ می‌دهد؛ و نیز در جذابیت‌های تبلیغات کمونیستی، میان خصوصیات اشخاص و نوع و ادبیات آن تبلیغات شباهت‌هایی با آنچه در همان زمان در ایران می‌گذشت به

شوهر کمونیست من
فیلیپ راث
ترجمه فریدون مجلسی
نشر نیلوفر

چشم می‌خورد. ضمنا نوع هراس و تعقیب و پاکسازی‌های سال‌های اولیه دهه ۱۹۵۰ در آمریکا شباهت بسیار با تعقیب و هراسی دارد که پس از واقعه ۲۸ مرداد ۱۹۵۳/۱۳۳۲ نسبت به عناصر مشابه در ایران رخ داد!» شوهر کمونیست من زبانی روایی دارد و بخش عمده‌ای از آن به صورت محاوره است. این محاوره بیشتر با برادر قهرمان داستان که معلم زبان انگلیسی است انجام می‌شود و به همین دلیل لحن محاوره‌ای او شسته‌رفته‌تر است. دیگر شخصیت‌های داستان نیز هر یک بنا به موقعیت اجتماعی‌شان از زبان محاوره‌ای استفاده می‌کنند. اما ترجمه فارسی کتاب تا حدودی رسمی‌تر و یکدست‌تر انجام شده است.

فیلیپ راث در دهه ۱۹۹۰، چهارجایزه بزرگ ادبی آمریکا را به دست آورد و در این سال‌ها نیز همواره به‌عنوان یکی از نامزدهای دریافت جایزه نوبل ادبی بوده است. او در سال ۱۹۹۱ جایزه ملی منتقدان آمریکا برای کتاب «مرده‌ریگ»، جایزه ادبی پن/فاکنر در سال ۱۹۹۳ برای «عملیات شایلاک»، جایزه ملی کتاب در ۱۹۹۵ برای کتاب «تئاتر سابات» و جایزه ادبی پولیتزر در سال ۱۹۹۸ برای کتاب «قطعه شبانی» را دریافت کرد. اما به‌جز اینها، او جایزه‌های دیگری هم برده است و در سال ۲۰۰۲ هم بالاترین جایزه آکادمی آمریکایی هنر و ادبیات را به نام مدال طلای داستان‌سرایی دریافت کرد.

مرور

مروری بر رمان‌های «پروفسور» و «مستأجر وایلدفل‌هال»

چرا باید برونته‌ها را خواند؟

در مقایسه دو رمان «پروفسور» و «مستاجر وایلدفل‌هال»، اولی از شارلوت و دومی از ان‌برونته به مفهومی مشترک در هر دو رمان برمی‌خوریم که هرکدام از خواهران در بستر داستانی و مضمونی متفاوتی به آن پرداخته‌اند: مضمون مقاومت، سرسختی نشان‌دادن و از رونرفتن در برابر دشواری‌هایی که قهرمانان هر دو رمان به آن دچار می‌شوند. قهرمان هر دو رمان، سخت خوددار و خودساخته‌اند و در عین اینکه حساسیت فوق‌العاده‌شان نسبت به پیرامون، آنها را گاه در معرض فروپاشی قرار می‌دهد، دست آخر پیروز از میدان انواع آزمایش‌ها بیرون می‌آیند. اما آنچه مهم‌تر است، فرآیندی است که در هریک از این رمان‌ها تا رسیدن به این پیروزی رخ می‌دهد و این همان چیزی است که هر دو رمان را خواندنی می‌کند و ربط مستقیم دارد با شگردهای داستان‌پردازی که خواهران برونته در آن مهارت دارند. اگر شارلوت برونته چنان‌که دیوید لاج در کتاب «هنر داستان‌نویسی» اشاره می‌کند استاد آشنایی‌زدایی است، ان‌برونته به گواه رمان خواندنی مستاجر وایلدفل‌هال، در ایجاد تعلیق و غافلگیرکردن خواننده تا آخرین سطرهای رمان، چیره‌دست است و همچنین در اینکه روایت در روایت را در دل روایتی مبتنی بر نامه‌نگاری بگنجاند و یادمان باشد که اینها همه در یک رمان رئالیستی قرن نوزدهمی است که اتفاق می‌افتد؛ در ادبیات این روزهای ما با حجم انبوهی از آثار آپارتمانی و آثاری که در آنها به شرح فلاکت‌های زنان پرداخته می‌شود و به ظلمی که از طرف مردان به زنان وارد می‌شود، خواندن رمانی چون مستاجر وایلدفل‌هال از این جهت ضروری می‌نماید که این اصل به ظاهر بدیهی اما بی‌اهمیت انگاشته را یادآوری می‌کند که ادبیات تنها به صرف شرح مجموعه‌ای از مصایبی که نویسنده خود از سر گذرانده یا از کسانی که این مصایب را از سر گذرانده‌اند شنیده است، محقق نمی‌شود و دیگر اینکه با محصورکردن بخش‌های عمده یک رمان به فضاهای بسته مثل چاردیواری خانه هم می‌توان رمانی خواندنی و جاندار نوشت. در سراسر مستاجر وایلدفل‌هال، شاهد هیچ ماجرای هیجان‌انگیز و افت و خیزهای عجیب و غریبی نیستیم و با این حال منتظریم ببینیم آخرِ کار چه می‌شود. توانایی نویسنده در ایجاد انتظار و واداشتن خواننده به قضاوت‌های اشتباه و غافلگیرشدنش در پایان، وقتی پی به اشتباه‌بودن قضاوت خود می‌برد و صحنه‌پردازی‌ها و ایجاد موقعیت‌های خطیر و نحوه گره‌افکنی در جای‌جای رمان، اینها همه آن چیزهایی است که از رمانی که بخش عمده آن در فضاهای بسته و محیط داخل خانه می‌گذرد، رمانی باطراوت و خواندنی ساخته. رمانی که خواننده از خواندن آن احساس ملال نمی‌کند. بیشتر رمان مستاجر وایلدفل‌هال شرح یک بحران خانوادگی است و کشمکش قهرمان زن رمان با شوهری عیاش و البته موقعیت دشواری که او با فرار از خانه شوهر گرفتار آن می‌شود. بخش اول رمان، روایت مردی است که با قهرمان زن رمان آشنا شده. بخش میانی یادداشت‌های روزانه قهرمان زن است در سال‌هایی که با شوهرش زندگی می‌کرده است. این بخش میانی، تابلوهایی است از زندگی روزانه زن و شوهری که رابطه‌شان بحرانی است و زن می‌کوشد که این بحران را هر طور شده برطرف و شوهرش را به زندگی پایبند کند. مهارت نویسنده در داستان‌پردازی و رئالیسم صریح و بی‌رحمانه او در همین بخش و البته همان ایجاد تعلیق و انتظار که به آن اشاره شد، همین بخش را که بیشترش هم در فضای بسته خانه می‌گذرد به یکی از خواندنی‌ترین بخش‌های رمان بدل کرده است.

می‌رسیم به پروفسور شارلوت برونته که اولین رمان اوست و البته آخرین رمانی که از این نویسنده منتشر شد، چراکه وقتی شارلوت برونته این رمان را نوشت و به ناشران مختلفی داد، هیچ‌یک حاضر به چاپ آن نبودند و پس از مرگ او و شهرتش به واسطه رمان‌های دیگرش بود که این رمان منتشر شد. پروفسور، داستان مردی است که به جست‌وجوی کار، سختی‌های گوناگونی را از سر می‌گذراند. تصاویر دقیق رئالیستی شارلوت برونته از کار در کارخانه و همچنین محیط آموزشی و ظرافت‌هایش در شخصیت‌پردازی و توصیف روحیات آدم‌ها از طریق تعابیر بدیع در وصف روحیات و خلق‌وخوی آنها، از مهم‌ترین ویژگی‌های رمان پروفسور است. دیوید لاج، وقتی از آشنایی‌زدایی سخن می‌گوید، به‌طور مشخص به رمان «ویلت» که آخرین رمان شارلوت برونته است اشاره می‌کند، اما با خواندن پروفسور درمی‌یابیم که شارلوت برونته از همان آغاز کار نویسندگی‌اش به این تکنیک، گوشه‌چشمی داشته است؛ نمونه‌اش آشنایی‌زدایی او از جهان زنانه مدرسه دخترانه‌ای است که راوی رمان در آن درس می‌دهد. جهانی که راوی نخست تصوراتی رمانتیک و زیبا از آن دارد و وقتی از نزدیک با آن مواجه می‌شود آن را به گونه‌ای دیگر می‌یابد. چنان‌که در مقدمه مترجم بر ترجمه فارسی رمان پروفسور می‌خوانیم، شارلوت برونته خود درباره این رمان و دلیل استقبال‌نکردن ناشران از آن گفته است: «من این رمان را موقعی نوشتم که دیگر انشانویسی‌های پرزرق‌وبرق و دورودراز را کنار گذاشته و به نثر بی‌پیرایه و صمیمانه روی آورده بودم... به خودم می‌گفتم که قهرمان داستانم باید همان‌طور راه خود را در زندگی‌اش بگشاید که من در زندگی واقعی شاهد بوده‌ام... اما متوجه شدم که ناشران زیاد با من موافق نیستند و مطالب خیالی و شاعرانه‌تر را ترجیح می‌دهند، مطالبی سازگارتر با سوداهای ساخته و پرداخته، غریزه‌های تب‌آلود، احساس‌های لطیف، والا، غیرخاکی و... خلاصه، فهمیدم که اگر نوشته‌ام را دور نریزم هیچ وقت نمی‌فهمم چه انبانی از احساس و شور و حال در سینه‌ها نهفته است که حتی فکرم به آن قد نمی‌داده. می‌گویند کسانی که اهل تجارت‌اند معمولا واقعیات را ترجیح می‌دهند، اما خیلی وقت‌ها، پای امتحان که به میان می‌آید، این گفته نقض می‌شود. گویا در پس ظواهر آرام و متین، نوعی میل به جنبه‌های ناآرام و شگفت‌آور و هیجان‌انگیز و خیره‌کننده و پرسوزوگداز و عجیب و غریب نهفته است.»